

به بهانه درگذشت عام برات نوبهار؛

نگاهی به کتاب عام برات سقای جبهه‌ها

کتاب عام برات را به سفارش رزمنده پاسدار دکتر حبیب‌الله (کاظم) پدیدار خواندم. این کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای به زندگانی برات نوبهار، رزمنده و جانباز و پدر شهید جلال نوبهار می‌پردازد.

به گزارش خبرنگاران گروه فرهنگ، هنر و رسانه گزارش خبر، «محمد مهدی اسدزاده» در یادداشتی به عنوان «نگاهی به کتاب عام برات سقای جبهه‌ها» به پایگاه خبری گفتمان فارس آورده است؛

کتاب عام برات را به سفارش رزمنده پاسدار دکتر حبیب‌الله (کاظم) پدیدار خواندم. این کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای به زندگانی برات نوبهار، رزمنده و جانباز و پدر شهید جلال نوبهار می‌پردازد.

برات، زاده ۳ تیر ماه ۱۳۰۷، در روستای دشت ارژن که آن روزگار از روستاهای شهرستان کازرون بود، زاده شد. در ۴ سالگی، پدرش را از دست داد و به همراه خانواده راهی کنارخته شد. در ده دوازده سالگی، از مادر جدا شد و نخست به چوپانی و سپس کشاورزی در کنارخته پرداخت. کمی که بزرگتر شد، در یکی از آسیاب‌های کنارخته کارگری کرد. پس از چندی راهی کازرون شد و تا بزرگ‌ترین دگرگونی‌های زندگی خود را در کازرون رقم بزند. نخست در آسیابی کارگری کرد و پس از ازدواج، با کسانی شریک شد و توانست کم‌کم برای خود کارخانه گچی داشته باشد و زندگی‌اش را بسازد. او که نان کارگری روزانه از دسترنج خود می‌خورد با آغاز جنگ، راهی جبهه شد و از این جا داستان‌های کتاب را پی می‌گیریم.

این کتاب دارای بخش‌های پیش از جنگ تحمیلی، در دفاع از کیان سوسنگرد، جاماندن از عملیات طریق‌القدس، عملیات بیت‌المقدس، آبرسانی در زبیدات، آبرسانی در مجنون، فاو و شلمچه و پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ است.

عام برات، یکی از شناخته شده‌ترین رزمندگان کازرون است که او را سقای جبهه نیز خوانده‌اند. او در دوران دفاع مقدس، در جبهه‌های گوناگون به‌ویژه برای لشکر المهدی و فجر، که رزمندگان استان فارس آن جا بودند، کار آبرسانی را انجام می‌داد.

این کتاب، نوشتاری روان، ساده و خوانا دارد. نویسنده کتاب حجت‌الاسلام دکتر رحیم نوبهار، فرزند جانباز عام برات است که این کتاب را پس از گفتگو با عام برات سال ۱۳۹۹ در انتشارات سوره مهر به زیر چاپ برد.

هرچند شاید این کتاب از بعد سندیت تاریخی، چیز دندان‌گیری برای تاریخ‌پژوهان نداشته باشد و یا دارای بعد ادبی نباشد، می‌توان در لابلای آن، برخی از ویژگی‌های اجتماعی و مردم‌شناسانه چند دهه به ویژه دهه ۶۰ را یافت.

این کتاب، به جای پرداختن کلان به جنگ و نبردهایی که رخ داده است، گوشه‌ای گم شده از نیروهای تدارکات‌چی جبهه‌ها و کسانی چون عام برات را که از روز نخست جنگ تا دو سال پس‌ا‌جنگ را در جبهه بوده‌اند برای‌مان می‌گوید. چیزی که کمتر شنیده‌ایم یا اصلاً نشنیده‌ایم؛ چراکه همه گفته‌ها یا کلیات جنگ بوده است یا فرماندهان و رزمندگانی که تفنگ بر دوش داشته‌اند.

صفحه ۲۲: کربلایی عبدالله به مسائل مذهبی هم وارد بود. درباره آداب غذا خوردن و آب نوشیدن، حساب و کتاب خاص خود را داشت و حرف‌های عجیبی می‌گفت. ماشاءالله نود سال داشت اما می‌خواست دختر جوانی را بگیرد، اما پدر دختر با عجله او را به عقد ازدواج یک دشتستانی درآورد تا غائله ختم شود.

صفحه ۲۷: در برگشتن هم برای کرایه راه مشکل پیدا کردم و پول کم داشتم. به کارگاه یک شرکت ساختمانی رفتم. پرسیدم: مهندس و سرپرست کار کیست؟ شخصی را معرفی کردند. رفتم به او گفتم: فقیر و بی پول نیستم ولی به تهران آمده‌ام برای انجام دادن کاری؛ برای بازگشت به شهرستان پول کم آورده‌ام. کاری ندارید انجام بدهم؟ مرا برد به طبقه همکف ساختمان که محل پارکینگ بود. مقداری آهن‌آلات آنجا بود. گفت: این آهن‌ها را جابجا کن. آهن‌ها را جابجا کردم. عصر سی تومان به من داد که پول خوبی بود. کرایه تهران تا شیراز بیش از ده تومان نبود. به کازرون برگشتم.

صفحه ۴۶: آن چند ماه که عملیات نبود، ما بی کار نبودیم. روزها می‌رفتیم از اهواز، نان و برنج و خرما از جهادسازندگی می‌آوردیم و بین روستاییان هویزه و چادر نشین‌هایی که گاو و گاومیش و گوسفند داشتند تقسیم می‌کردیم. آن‌ها چیزی نداشتند و با سختی زندگی می‌کردند.

صفحه ۷۴: روزی گروهی از ارتشی‌ها آمدند پیش ما. سروانی که بین‌شان بود از من پرسید: این نقشه‌ها و طرح کانال‌ها را چه کسی به شما یاد داده است؟ جواب دادم: فرماندهی داریم به اسم عزیزی؛ او به ما یاد داده. گفت: والله من بیست سال است در ارتش کار می‌کنم، هنوز این گونه طرح‌ریزی و نقشه بلد نیستم. آفرین به شما!

صفحه ۱۶۴: بنال ای بنز ده تن زیر پایم/ که من عاشق به دشت کربلایم/ برم این آب را بهر عزیزان/ به سنگر با دو چشم اشک ریزان/ شده این شغل بر من افتخاری/ که باشد از ابوالفضل یادگاری

صفحه ۱۶۹: زمانی که قطعنامه پذیرفته شده بود و هنوز در آبادان آب‌رسانی می‌کردم، یک روز شهید مسلم شیرافکن گفت: عام برات، دارند پرونده مجروحان را بررسی می‌کنند؛ تو هم برو پرونده‌ات را درست کن. مرخصی گرفتم و رفتم کازرون. تعدادی مدارک و اوراق دادند دستم و گفتند برو شیراز. به همراه همسرم رفتم شیراز، بیمارستان سعدی (شهید فقیهی). آقای که سبیل پریشتی داشت نشسته بود روی صندلی. گفتم آقا من پرونده‌ای در اینجا دارم مربوط به مجروحیتم. شماره پرونده را می‌خواهم.

این آقا دستش را زد زیر بغلش و چپ چپ نگاهی به من کرد و گفت: هان پیرمرد، بگو ببینم از الاغ زمین خورده‌ای یا توی خیابان زمین خورده‌ای و حالا آمده‌ای می‌گویی من جبهه بوده‌ام؟ بابا! تو اهل جبهه‌ای؟ همسرم ناراحت شد؛ خیلی ناراحت شدم و بلند شدم تا برگردم.